

16800

ᠰᠤᠳᠤᠯᠤᠭᠰᠠᠨ ᠪᠤᠶᠠᠨ᠂

ᠪᠠᠶᠠᠭᠤᠯᠵᠤ ᠮᠡᠳᠡᠭᠡᠳᠡᠢ ᠪᠠᠢᠰᠠᠨ᠂

ᠬᠡᠪᠲᠡᠭᠡᠯᠲᠡᠢ ᠪᠠᠢᠰᠠᠨ᠂



ᠰᠡᠭᠦᠳᠡᠷᠬᠡᠢ ᠰᠤᠭᠤᠯᠵᠤ ᠪᠠᠢᠰᠠᠨ᠂

ᠪᠡᠷᠬᠡ ᠮᠡᠳᠡᠯᠭᠡᠲᠡᠢ ᠪᠠᠢᠰᠠᠨ᠂

ᠬᠤᠪᠢᠴᠠᠭᠠᠨ ᠪᠠᠢᠰᠠᠨ᠂

محمد بن عبد الله بن مسعود

محمد بن عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود

جدید سلام جدید، جدید سلام جدید

جدید سلام جدید،

جدید سلام جدید،

جدید، جدید سلام جدید، جدید سلام جدید، جدید سلام

بصبصیدن، مصدر است بمعنی بصبص کردن و بصبص بمعنی دم جنبانیدن سگ است بجهت صید یا بجهت طمع.

بجر، بجرا، بجرتر، بجرترین، بجرتر کرنا، بجرتر ہونا، بجرتر ہونا، بجرتر ہون

جفتن، تر با سعی هسم سبز با، جفتن بودن، سبب وصل، عمل تر با جفتن چیزی به مجموع، چیزی بستن با هم

جفتن، عمل به جمع بستن، یعنی تن مجرد با سیم بهم بودن.

جفتن، تغیر به پنجم جفتن با، جفتن بودن.

جفتن، همه یعنی با جفتن بیشتر جمع با، جفتن بودن.

جفتن، بین نگر تس با یعنی جسم بیشتر جمع با، بیش جفتن بودن.

جفتن، بعضا بستن با هم دو جفتن با، هم بودن.

جفتن، بین بعضا با هم دو جفتن با، بیش هم بودن.

جفتن، نگر با بعض تغیر جفتن مجرد هسم با جفتن بودن.

جفتن، جفتن عمل به پنجم جفتن با.

جفتن، نگر به با بعض، بیشتر با جفتن بودن.

تعدیل نمودن، تعدیل شدن، تعدیل کردن، تعدیل کننده، تعدیل کنندگی، تعدیل کنندگان، تعدیل کنندگانه، تعدیل کنندگانه‌ای، تعدیل کنندگانه‌ای‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌ها، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌هایی‌های، تعدیل کنندگانه‌ای‌هایی

مبوشوبود، مبوشوبود، مبوشوبود، مبوشوبود،

بیدار شدن، بیدار شد، بیدار شده است، بیدار شده بود، بیدار شود، بیدار شده باشد

بیدار کردن، بیدار کرد، بیدار کرده است، بیدار کرده بود، بیدار کند، بیدار کرده باشد

بیرون آمدن، بیرون آمد، بیرون آمده است، بیرون آمده بود، بیرون آید، بیرون آمده باشد

بیرون بردن، بیرون برد، بیرون برده است، بیرون برده بود، بیرون برد، بیرون برده باشد

بیرون رفتن، بیرون رفت، بیرون رفته است، بیرون رفته بود، بیرون رود، بیرون رفته باشد

بیرون کردن، بیرون کرد، بیرون کرده است، بیرون کرده بود، بیرون کند، بیرون کرده باشد

پختن، پخت، پخته است، پخته بود، پزد، پخته باشد

پذیرفتن، پذیرفت، پذیرفته است، پذیرفته بود، پذیرد، پذیرفته باشد

پرسیدن، پرسید، پرسیده است، پرسیده بود، پرسد، پرسیده باشد

پریدن، پرید، پریده است، پریده بود، پرد، پریده باشد

پوشیدن، پوشید، پوشیده است، پوشیده بود، پوشد، پوشیده باشد

پیچیدن، پیچید، پیچیده است، پیچیده بود، پیچد، پیچیده باشد

پیدا کردن، پیدا کرد، پیدا کرده است، پیدا کرده بود، پیدا کند، پیدا کرده باشد

پیمودن، پیمود، پیموده است، پیموده بود، پیماید، پیموده باشد

سعدبود، نعت مرد یا زن سعدبخش، سعدبود.

سعدبودن، مص سعدبود، سعدبخش بودن.

سعدبودی، ص سعدبود، سعدبخش.

سعدبودی، مص سعدبود، سعدبخش بودن.

سعدبودیدن، مص سعدبود، سعدبخش بودن.

سعدبودیدی، ص سعدبودیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیده، ص سعدبود، سعدبخش.

سعدبودیدی، ص سعدبودیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدن، مص سعدبودیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدی، ص سعدبودیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیده، ص سعدبودیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدن، مص سعدبودیدیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدیدی، ص سعدبودیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیده، ص سعدبودیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدن، مص سعدبودیدیدیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدیدیدی، ص سعدبودیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیده، ص سعدبودیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدن، مص سعدبودیدیدیدیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدیدیدیدی، ص سعدبودیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیده، ص سعدبودیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدیدن، مص سعدبودیدیدیدیدیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدیدیدیدیدی، ص سعدبودیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدیده، ص سعدبودیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدیدیدن، مص سعدبودیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیدن.

سعدبودیدیدیدیدیدیدیدی، ص سعدبودیدیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدیدیده، ص سعدبودیدیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیده.

سعدبودیدیدیدیدیدیدیدیدن، مص سعدبودیدیدیدیدیدیدیده، سعدبخش دیدن.

بدر، بتبیر با وبا بعدص بعجم با. بهوسرود بیرود.. یمو ن جدید حسر با. بهجس بیشتیر حبدص وتکمیر نبدیبو بیجر با. بدر بیرود..

بکسرود، یمو ن جدید حسر با. بهجس حبصص وتکمیر نبیجر با. بکسرود بیرود.. **بکسهیرود**، تکیر حبر بهفصص بکیر نبیسیر با.

بکسهیرود بیرود.. **جمجمیرود**، یمو ن جدید حسر با جمجمن بیشتیر نهجیبر با. جمجمیرود بیرود.. **جمجمهیرود**، تکیر حبر بهفصص

جمجمل با. **مصوبسرود**، مصوبسه ن یمو با تبعر بهیر بیرود.. **مصوبسهیرود**، بتیر بهیر با. مصوبسرود بیرود..

تکیر حبر بهفصص مصوبسر با. **بهجبیرود**، بسیر سلبر با. بهجبیرود بیرود.. بهجبیرود بیرود..

بهجبر، بدر بهو بهجبر ن جدید نبیبر بعدص نبیر بهجبر با. بهجبر بیرود.. **بهجبیا**، بدر بهو بهجبر جدید بهجبر

بدیهی بودن، صفتی است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهی بودن، اسم مصدر است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهی، صفتی است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهیات، اسم جمع است که بر چیزهایی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارند و خود به خود روشن هستند.

بدیهیات، اسم جمع است که بر چیزهایی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارند و خود به خود روشن هستند.

بدیهی شدن، بدیهی گشتن

بدیهی شدن، بدیهی گشتن، فعل است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهی شدن، بدیهی گشتن، اسم مصدر است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهی شود، بدیهی گشته باشد، فعل است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

بدیهی شود، بدیهی گشته باشد، اسم مصدر است که بر چیزی دلالت دارد که نیاز به اثبات ندارد و خود به خود روشن است.

مکمود، حکم کسر وا هشویر یمجسیم مکموهیود، تکییر میر بیمجمن مکملو وا. مهیم وا. مکمود بیرود.. مکموهیود بیرود..

هشویر، یمیم مکم بیلم وا. **هشویرود**، یمیم معکسر وا. هشویرود بیرود.. هشیر بیرود.. بجن معویکس د مکمیر ویلان

مهکس، تکییر میر بیمجمن هشیلس وا. **هشوهیرود**، هشوهیرود بیرود.. رمو د جیلزید

مهیم وا. مدیق هشویرود بیرود.. **هشوهیرود**، رمو د جیلزید کسر وا

کسر وا هشویر بیلم وا. **مهکیرود**، هشیسر وا. مهکیرود بیرود.. **مهکسوهیرود**،

مهکس بیرود.. رمو د جیلزید کسر وا

تکییر میر بیمجمن مسکس وا. **یکمهلامهیرود**، جشویر میسهسیر مهیم وا.

مهکسوهیرود بیرود.. رمو د جیلزید کسر وا بیمجمن

یکمهلامهیرود بیرود.. **یمسیهیرود**، یمیسیر مهیم وا. یمسیهیرود بیرود.. **یکمهلامهیرود**،

مدر حسر وبا هشيم بصمصمر
مهلم وبا. بمصملموهرود بيرود..

حيلايلم بلمجيلم عهمر،

حيلايلو. مدر حيلرفمر. عملو وبا مسرا مم بيلفيهيم حيلايصرود، حيلرفمر. عملو و
حيمم حيلحيم بيلم وبا. حيلايلو بيرود.. حيلرد حسر وبا
مسرا مم بيلفيهيم حيمم مم بيلفيهيم حيلايلم بيرود.
حيلايلموهرود، جلجيلم وبا. حيلايلموهرود بيرود.. **عصلاس،**
حيلايلموهرود بيرود..
حيلرد وبا بيصهم بيلم وبا. **عصلايصرود،**
عصلايصرود، عصلايصرود بيرود..
عصلاس بيرود..
بيسيم مم بهيمس عصلم وبا. **بيصهكس،** وبا. بيصهكس بيرود.. **بيصهيرود،**
عصلايصرود بيرود..

بصبصیدن. مبادی با صفیر بسیار با. بصبصیدن بیرون..

بصبصیدن. تکثیر صفیر بصبصیدن با. بصبصیدن بیرون..

بصبصک. صفیر بسیار بلبل با. بصبصک بیرون..

بصبصکیدن. مبادی تکرر صفیر بلبل با. بصبصکیدن بیرون..

بصبصکیدن. تکثیر صفیر بصبصکیدن با. بصبصکیدن بیرون..

بصبصکیدن. مبادی تکرر صفیر با بصبصکیدن بیرون..

بصبصکیدن. تکثیر صفیر بصبصکیدن با. بصبصکیدن بیرون..

بصبصیدن. مبادی تکرر صفیر با بصبصیدن بیرون..

بصبصیدن. تکثیر صفیر بصبصیدن با. بصبصیدن بیرون..

بصبصیدن. مبادی تکرر صفیر با بصبصیدن بیرون..

بصبصیدن. تکثیر صفیر بصبصیدن با. بصبصیدن بیرون..

حصیصیرود، مذکر حسر وبا بعلایم بعدی مسبر سلدر وبا. حصیصیرود بیرود.. **حصیصیهیرود**، مذکر حسر وبا بعدی حصیصلدو وبا. بعیصیرود حصیصیهیرود بیرود.. **عبحیسیرود**، مذکر حسر وبا بعدی مسبر سلدر وبا بعدی حصیصلدو وبا. بعیصیرود بیرود..

حصیصلدو عصیلیر بعدی.

حصیصیرود، مسبر. بیلیر، بیبر، بعی د حیدی حسر وبا بعدی سلیبر عصیلیر وبا. حصیصیرود بیرود.. بعد بیسا تن حیی حیسا تن دد بعدی حیبیسیر. حسیصلدو بیبر.

حصیصیرود، بیحیبیر بیبر. حصیصلدو بیبر. تیسیر بیبر بیرود.. **حصیصیرود**، مذکر بیحیبیر حصیصلدو وبا. حصیصیرود بیرود.. **بعیصیرود**،

ضرورت ، ضرورتاً ، ضرورتاً ، ضرورتاً

وسوسه ویا بیمار ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن
بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن.

حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن
بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن.

حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن
بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن.

حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن
بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن.

حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن
بیمار حمله ور ویا. حمله ور بودن، بیمار حمله ور ویا
حمله ور بودن.

سعد سلیم پیمبر

سعد سلیم پیمبر کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ وہ اپنی ذات کو کبھی اہم نہیں سمجھتا۔ وہ ہمیشہ دوسروں کی مدد کرتا ہے، ان کی باتیں غور سے سنتا ہے اور جب کسی کو ضرورت ہو تو سب سے پہلے وہی آگے بڑھتا ہے۔ اس کا یہ رویہ اس کے گھر سے شروع ہوا اور پورے محلے تک پھیل گیا۔

سعد سلیم پیمبر کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ وہ اپنی ذات کو کبھی اہم نہیں سمجھتا۔ وہ ہمیشہ دوسروں کی مدد کرتا ہے، ان کی باتیں غور سے سنتا ہے اور جب کسی کو ضرورت ہو تو سب سے پہلے وہی آگے بڑھتا ہے۔ اس کا یہ رویہ اس کے گھر سے شروع ہوا اور پورے محلے تک پھیل گیا۔

سعد سلیم پیمبر کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ وہ اپنی ذات کو کبھی اہم نہیں سمجھتا۔ وہ ہمیشہ دوسروں کی مدد کرتا ہے، ان کی باتیں غور سے سنتا ہے اور جب کسی کو ضرورت ہو تو سب سے پہلے وہی آگے بڑھتا ہے۔ اس کا یہ رویہ اس کے گھر سے شروع ہوا اور پورے محلے تک پھیل گیا۔

سعد سلیم پیمبر کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ وہ اپنی ذات کو کبھی اہم نہیں سمجھتا۔ وہ ہمیشہ دوسروں کی مدد کرتا ہے، ان کی باتیں غور سے سنتا ہے اور جب کسی کو ضرورت ہو تو سب سے پہلے وہی آگے بڑھتا ہے۔ اس کا یہ رویہ اس کے گھر سے شروع ہوا اور پورے محلے تک پھیل گیا۔

سعد سلیم پیمبر کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ وہ اپنی ذات کو کبھی اہم نہیں سمجھتا۔ وہ ہمیشہ دوسروں کی مدد کرتا ہے، ان کی باتیں غور سے سنتا ہے اور جب کسی کو ضرورت ہو تو سب سے پہلے وہی آگے بڑھتا ہے۔ اس کا یہ رویہ اس کے گھر سے شروع ہوا اور پورے محلے تک پھیل گیا۔

حمدحو، هجمه بردن، بیم دادن.

حمدحوده، حمدحو شده.

حمدحوده، هجمه بیم داده.

حمدحوه، حمدحو شده.

حمدحوهوده، حمدحوه شده.

حمدحوهوده، حمدحوه شده.

هرسوده، ترسیده، هراسان.

هرسوه، ترس، بیم، هراس.

هرسوهوده، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

هرسوه، ترس، بیم، هراس.

هرسوهوده، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

هرسوه، ترس، بیم، هراس.

هرسوهوده، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

هرسوهوه، ترسیده.

نیشوود، نیشوودن، نیشوودیا، نیشوودیاوه.

نیشوودن، نیشوودیا، نیشوودیاوه.

نیشوودیا، نیشوودیاوه.

نیشوودیاوه.

نیشوودیاوه.

نیشوودیاوه

ناصرالدین بابری۔"

قاسم نے دو تین بار پکارا۔

"بابر! عاکفہ بیگم!"

کوئی جواب نہیں آیا۔

عاکفہ بیگم۔ "بابر! عاکفہ بیگم!"

ناصرالدین۔ "بابر! عاکفہ بیگم!"

بابر۔ "ہاں ہاں، سن رہا ہوں۔ کیا ہوا؟"

મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે.

મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે.

મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે.

મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે. મારા મિત્ર મહેશભાઈ ગોસ્વામી ગામમાં રહે છે.

جهیزیدن یا. جهیز دادن. جهیزیده، جهیز داده شده.

جهیزیه، جهیز. جهیزیه بردن، جهیز بردن.

حریر، پارچه نازک ابریشمی.

حریص، آزمند، طماع.

حریصانه، آزمندانه، طماعانه.

حریصی، آزمندی، طماعی.

حریف، رقیب، مقابل.

حریم، محوطه، اطراف.

حزب، دسته، گروه.

حزبی، وابسته به حزب.

حسابدار، کسی که کار حساب و کتاب را انجام می‌دهد.

حسابداری، کار حسابدار.

حساب کردن، شمردن، محاسبه کردن.

حساب کتاب، حساب و کتاب.

حساب کتاب کردن، حساب و کتاب کردن.

حساب کتاب نکرده، بدون حساب و کتاب.

حساب نکرده، بدون حساب.

حسابگر، کسی که حساب می‌کند.

حسابگری، کار حسابگر.

حسابی، درست، کامل، زیاد.

حسابی، کسی که حساب می‌کند.

حسابیدن، حساب کردن.

حسابیده، حساب شده.

حسابیدن، حساب کردن.

حسابیده، حساب شده.

مقدمہ

زینبؔ کا نام سنتے ہی ذہن میں ایک ایسی لڑکی کا تصور ابھرتا ہے جو حسن و جمال کی دیوی ہو، جس کی ہر ادا میں دلکشی ہو، جس کی آنکھوں میں کجراری بدلیاں چھائی ہوں، جس کے رخساروں پر گلاب کی سرخی کھلی ہو، جس کے لب و دہن سے شیرینی ٹپکتی ہو، جس کی زلفیں شانوں پر بکھری ہوں، جس کی چال میں مستی ہو، جس کی ہر ادا میں رعنائی ہو، جس کی ہر بات میں دلربائی ہو، جس کی ہر نگاہ میں جادو ہو، جس کی ہر مسکراہٹ میں قیامت ہو، جس کی ہر جنبش میں طوفان ہو، جس کی ہر لرزش میں زلزلہ ہو، جس کی ہر کروٹ میں انقلاب ہو، جس کی ہر سانس میں آندھی ہو، جس کی ہر دھڑکن میں بجلی ہو، جس کی ہر آہ میں شعلہ ہو، جس کی ہر فریاد میں درد ہو، جس کی ہر التجا میں سوز ہو، جس کی ہر خاموشی میں طوفان ہو، جس کی ہر نظر میں ہزار داستانیں ہوں، جس کی ہر ادا میں ہزار قیامتیں ہوں، جس کی ہر بات میں ہزار معنی ہوں، جس کی ہر خاموشی میں ہزار فسانے ہوں، جس کی ہر نگاہ میں ہزار جہان ہوں، جس کی ہر مسکراہٹ میں ہزار بہاریں ہوں، جس کی ہر جنبش میں ہزار طوفان ہوں، جس کی ہر لرزش میں ہزار زلزلے ہوں، جس کی ہر کروٹ میں ہزار انقلاب ہوں، جس کی ہر سانس میں ہزار آندھیاں ہوں، جس کی ہر دھڑکن میں ہزار بجلیاں ہوں، جس کی ہر آہ میں ہزار شعلے ہوں، جس کی ہر فریاد میں ہزار درد ہوں، جس کی ہر التجا میں ہزار سوز ہوں، جس کی ہر خاموشی میں ہزار طوفان ہوں

ચંદ્રકાંત :- ના, ના, એવું નથી. મારા મનમાં તો ઘણી વાર એવું થયું છે કે આપણે બંને સાથે જ જન્મ્યા હોત તો કેવું સારું ! પણ એવું થયું નહિ એમાં કોનો વાંક ? આપણે બંને એકબીજાને ઓળખીએ છીએ એ જ ઘણું છે. હવે આપણે ભૂતકાળ ભૂલી જઈને ભવિષ્યનો વિચાર કરવો જોઈએ.

ચંદ્રિકા :- હા, તમારી વાત સાચી છે. આપણે ભૂતકાળ ભૂલી જઈને ભવિષ્યનો વિચાર કરવો જોઈએ.

ચંદ્રકાંત :- ચંદ્રિકા, તું મારી સાથે લગ્ન કરીશ ?

ચંદ્રિકા :- (શરમાઈને) હા, હું તમારી સાથે લગ્ન કરીશ.

ચંદ્રકાંત :- (ખુશ થઈને) ચંદ્રિકા, તું મારી સાથે લગ્ન કરીશ ?

ચંદ્રિકા :- હા, હું તમારી સાથે લગ્ન કરીશ.

ચંદ્રકાંત :- (ખુશ થઈને) ચંદ્રિકા, તું મારી સાથે લગ્ન કરીશ ?

ચંદ્રિકા :- હા, હું તમારી સાથે લગ્ન કરીશ.

ચંદ્રકાંત :- (ખુશ થઈને) ચંદ્રિકા, તું મારી સાથે લગ્ન કરીશ ?

ચંદ્રિકા :- હા, હું તમારી સાથે લગ્ન કરીશ.

عجیبیدن، عجیبید، عجیبیدم، عجیبیدی، عجیبید، عجیبیدیم، عجیبیدید، عجیبیدند

عجیبیده، عجیبیده، عجیبیده‌ام، عجیبیده‌ای، عجیبیده‌است، عجیبیده‌ایم، عجیبیده‌اید، عجیبیده‌اند

عجیبیده‌بودن، عجیبیده‌بودم، عجیبیده‌بودی، عجیبیده‌بود، عجیبیده‌بودیم، عجیبیده‌بودید، عجیبیده‌بودند

عجیبیده‌باشم، عجیبیده‌باشی، عجیبیده‌باشد، عجیبیده‌باشیم، عجیبیده‌باشید، عجیبیده‌باشند

عجیبیده‌شدن، عجیبیده‌شدم، عجیبیده‌شدی، عجیبیده‌شد، عجیبیده‌شدیم، عجیبیده‌شدید، عجیبیده‌شدند

عجیبیده‌شده‌بودن، عجیبیده‌شده‌بودم، عجیبیده‌شده‌بودی، عجیبیده‌شده‌بود، عجیبیده‌شده‌بودیم، عجیبیده‌شده‌بودید، عجیبیده‌شده‌بودند

عجیبیده‌شده‌باشم، عجیبیده‌شده‌باشی، عجیبیده‌شده‌باشد، عجیبیده‌شده‌باشیم، عجیبیده‌شده‌باشید، عجیبیده‌شده‌باشند

بحق سهروود، **سهسوهرود**، سهر هر بوهدن سهسهر وا، **بحدرود**،
بهرود .. سهسوهرود بهرود ..

سهر بهسبر وبهدبر حسر هر، حهر حسبو بهدبر وا، بحدرود
بهرود .. بهر حبره بهسو بهشدبر وا، بحق بحدرود بهر بهحدرود .. **بحدوهرود**،

سهر هر بوهدن بحدبر وا. **بحدوسهر**، سهر حسر وا بهر هر بوهدن،
بحدوهرود بهرود .. عجبو حهر وا بحدسه رحو ن

بحدبر بهحدوهر حهسهر وا، **حهر**، سهر هوهن بهر ن حبدبر حسر وا بحدبر
عجدوسهر بهرود .. بهوبهبر بهسهبرا وا، حهر بهرود ..

بهسهسهر بهحدوهسهر حبدبر **عجهبو**، بهر حهر وا، عجهبو حهر بهرود .. بهبر
وهر وهوهرود .. سروا حسر وا عجودبر بحهسهر بهر وهوهرود ..

بهدبر هحبدبر عهحهر.

ਸੁਣਿਆ ਹੈ ਕਿ ਉਹ ਕਿਸੇ ਵੱਡੇ ਅਹੁਦੇ ਤੇ ਲੱਗ ਗਿਆ ਹੈ। ਮੈਂ ਉਸ ਨੂੰ ਵਧਾਈ ਦੇਣ ਲਈ ਚਿੱਠੀ ਲਿਖਣ ਲੱਗਾ ਹਾਂ। ਮੈਨੂੰ ਉਸ ਦਾ ਪਤਾ ਨਹੀਂ ਆਉਂਦਾ। ਤੁਸੀਂ ਉਸ ਦਾ ਪਤਾ ਲਿਖ ਦਿਓ।

ਸੇਵਾ ਵਿਖੇ,
ਸ੍ਰੀਮਾਨ ਜੀ,
ਆਪ ਦੇ ਪਿਤਾ ਜੀ ਦੇ ਸਵਰਗਵਾਸ ਹੋਣ ਦਾ ਸਮਾਚਾਰ ਸੁਣ ਕੇ ਬਹੁਤ ਦੁੱਖ ਹੋਇਆ। ਇਸ ਦੁੱਖ ਦੀ ਘੜੀ ਵਿਚ ਅਸੀਂ ਆਪ ਦੇ ਨਾਲ ਹਾਂ। ਵਾਹਿਗੁਰੂ ਆਪ ਨੂੰ ਇਹ ਭਾਣਾ ਮਿੱਠਾ ਕਰ ਕੇ ਮੰਨਣ ਦਾ ਬਲ ਬਖ਼ਸ਼ੇ।

ਆਪ ਦਾ ਸੇਵਕ,
ਹਰਜੀਤ ਸਿੰਘ।

ਸੇਵਾ ਵਿਖੇ,
ਸ੍ਰੀਮਾਨ ਜੀ,
ਆਪ ਦੇ ਪਿਤਾ ਜੀ ਦੇ ਸਵਰਗਵਾਸ ਹੋਣ ਦਾ ਸਮਾਚਾਰ ਸੁਣ ਕੇ ਬਹੁਤ ਦੁੱਖ ਹੋਇਆ। ਇਸ ਦੁੱਖ ਦੀ ਘੜੀ ਵਿਚ ਅਸੀਂ ਆਪ ਦੇ ਨਾਲ ਹਾਂ। ਵਾਹਿਗੁਰੂ ਆਪ ਨੂੰ ਇਹ ਭਾਣਾ ਮਿੱਠਾ ਕਰ ਕੇ ਮੰਨਣ ਦਾ ਬਲ ਬਖ਼ਸ਼ੇ।

ਆਪ ਦਾ ਸੇਵਕ,
ਹਰਜੀਤ ਸਿੰਘ।

عجیب، ص. غریب، عجوبه، نادر، نوظهور، نوپیدا، بدیع، بکر، بی‌سابقه، بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌مانند، بی‌مثل، بی‌مثال، بی‌همال، بی‌همتا، بی‌نظیر

عهدشکن، نعت مرد پیمان عهدشکن یا، عهدشکنی، اسم مص ، عهدشکن بودن ،،

عهدشکنی، اسم مص ، عهدشکن بودن ،،

عهدکردن، عهد بستن یا، عهدکرده، صف مف ، عهد بسته یا

عهدکرده، صف مف ، عهد بسته یا، عهدکردن، اسم مص ، عهد بستن یا

عهدکن، نعت مرد پیمان عهدکن یا، عهدکنی، اسم مص ، عهدکن بودن ،،

عهدکنی، اسم مص ، عهدکن بودن ،،

عهدنامه، اسم مر پیمان نامه یا، عهدنامچه، اسم مص ، عهدنامه نوشتن یا

عهدنامچه، اسم مص ، عهدنامه نوشتن یا، عهدنامه، اسم مر پیمان نامه یا

عهدنامه نویس، اسم مر پیمان نامه نویس یا، عهدنامه نویسی، اسم مص ، عهدنامه نویس بودن ،،

عهدنامه نویسی، اسم مص ، عهدنامه نویس بودن ،،

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویس شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیده شدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

عهدنامه نویسیدن، عهدنامه نویسیده شدن یا، عهدنامه نویسیده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا

عهدنامه نویسیده شده، صف مف ، عهدنامه نویسیده شده یا، عهدنامه نویسیدن، اسم مص ، عهدنامه نویسیدن یا

مصحح بودن، مصحح بودن، صحیح بودن.

مصحح، کسی که غلط‌های چاپی را در حین چاپ کتاب یا روزنامه تصحیح می‌کند.

مصحف، قرآن.

مصدر، در دستور زبان عربی به اسمی گفته می‌شود که بر حدث دلالت کند بدون آنکه بر زمان یا شخص خاصی دلالت کند.

مصدع، سردرد، دردسر، زحمت، مزاحمت.

مصدوم، کسی که دچار ضربه یا صدمه شده باشد.

مصدوم شدن، دچار ضربه یا صدمه شدن.

مصدوم کردن، ضربه یا صدمه زدن.

مصدوم نمودن، مصدوم کردن.

مصرف، خرج، هزینه، استعمال، به کار بردن.

مصرف کردن، خرج کردن، به کار بردن.

مصرف نمودن، مصرف کردن.

مصروف، مشغول، گرفتار، کسی که وقت آزاد ندارد.

مصروف داشتن، مشغول کردن، گرفتار کردن.

مصروف شدن، مشغول شدن، گرفتار شدن.

مصروف نمودن، مصروف داشتن.

مصری، اهل مصر، متعلق به مصر.

مصطبه، سکوی سنگی یا آجری جلو در خانه.

مصطفی، برگزیده، نام مردانه.

مصلحت، صلاح، خیر، نفع.

مصلحت آمیز، مصلحت‌آمیز، توأم با مصلحت.

مصلحت اندیش، مصلحت‌اندیش، کسی که در کارها مصلحت را در نظر می‌گیرد.

مصلحت اندیشی، مصلحت‌اندیشی، در نظر گرفتن مصلحت در کارها.

مصلحت بین، مصلحت‌بین، کسی که مصلحت را می‌بیند.

مصلحت بینی، مصلحت‌بینی، دیدن مصلحت.

مصلحت جو، مصلحت‌جو، کسی که در پی مصلحت است.

مصلحت جویی، مصلحت‌جویی، جستجوی مصلحت.

مصلحت دان، مصلحت‌دان، کسی که مصلحت را می‌داند.

مصلحت دانی، مصلحت‌دانی، دانستن مصلحت.

مصلحت شناس، مصلحت‌شناس، کسی که مصلحت را می‌شناسد.

مصلحت شناسی، مصلحت‌شناسی، شناختن مصلحت.

مصلحت کار، مصلحت‌کار، کسی که کارش بر اساس مصلحت است.

مصلحت کاری، مصلحت‌کاری، کار بر اساس مصلحت.

مصلحت گذار، مصلحت‌گذار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت گذاری، مصلحت‌گذاری، رعایت مصلحت.

مصلحت گزار، مصلحت‌گزار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت گزاری، مصلحت‌گزاری، رعایت مصلحت.

مصلحت نما، مصلحت‌نما، کسی که مصلحت را می‌نماید.

مصلحت نمایی، مصلحت‌نمایی، نمودن مصلحت.

مصلحت وار، مصلحت‌وار، مانند مصلحت.

مصلحت وقت، مصلحت‌وقت، کسی که مصلحت وقت را می‌داند.

مصلحت وقتی، مصلحت‌وقتی، دانستن مصلحت وقت.

مصلحت وقت‌شناس، مصلحت‌وقت‌شناس، کسی که مصلحت وقت را می‌شناسد.

مصلحت وقت‌شناسی، مصلحت‌وقت‌شناسی، شناختن مصلحت وقت.

مصلحت وقت‌گذار، مصلحت‌وقت‌گذار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت وقت‌گذاری، مصلحت‌وقت‌گذاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت وقت‌گزار، مصلحت‌وقت‌گزار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت وقت‌گزاری، مصلحت‌وقت‌گزاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت وقت‌نما، مصلحت‌وقت‌نما، کسی که مصلحت وقت را می‌نماید.

مصلحت وقت‌نمایی، مصلحت‌وقت‌نمایی، نمودن مصلحت وقت.

مصلحت وقت‌وار، مصلحت‌وقت‌وار، مانند مصلحت وقت.

مصلحت‌آمیز، توأم با مصلحت.

مصلحت‌اندیش، کسی که در کارها مصلحت را در نظر می‌گیرد.

مصلحت‌اندیشی، در نظر گرفتن مصلحت در کارها.

مصلحت‌بین، کسی که مصلحت را می‌بیند.

مصلحت‌بینی، دیدن مصلحت.

مصلحت‌جو، کسی که در پی مصلحت است.

مصلحت‌جویی، جستجوی مصلحت.

مصلحت‌دان، کسی که مصلحت را می‌داند.

مصلحت‌دانی، دانستن مصلحت.

مصلحت‌شناس، کسی که مصلحت را می‌شناسد.

مصلحت‌شناسی، شناختن مصلحت.

مصلحت‌کار، کسی که کارش بر اساس مصلحت است.

مصلحت‌کاری، کار بر اساس مصلحت.

مصلحت‌گذار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌گذاری، رعایت مصلحت.

مصلحت‌گزار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌گزاری، رعایت مصلحت.

مصلحت‌نما، کسی که مصلحت را می‌نماید.

مصلحت‌نمایی، نمودن مصلحت.

مصلحت‌وار، مانند مصلحت.

مصلحت‌وقت، کسی که مصلحت وقت را می‌داند.

مصلحت‌وقتی، دانستن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌شناس، کسی که مصلحت وقت را می‌شناسد.

مصلحت‌وقت‌شناسی، شناختن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌گذار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌وقت‌گذاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌گزار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌وقت‌گزاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌نما، کسی که مصلحت وقت را می‌نماید.

مصلحت‌وقت‌نمایی، نمودن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌وار، مانند مصلحت وقت.

مصلحت‌گذار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌گذاری، رعایت مصلحت.

مصلحت‌گزار، کسی که مصلحت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌گزاری، رعایت مصلحت.

مصلحت‌نما، کسی که مصلحت را می‌نماید.

مصلحت‌نمایی، نمودن مصلحت.

مصلحت‌وار، مانند مصلحت.

مصلحت‌وقت، کسی که مصلحت وقت را می‌داند.

مصلحت‌وقتی، دانستن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌شناس، کسی که مصلحت وقت را می‌شناسد.

مصلحت‌وقت‌شناسی، شناختن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌گذار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌وقت‌گذاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌گزار، کسی که مصلحت وقت را رعایت می‌کند.

مصلحت‌وقت‌گزاری، رعایت مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌نما، کسی که مصلحت وقت را می‌نماید.

مصلحت‌وقت‌نمایی، نمودن مصلحت وقت.

مصلحت‌وقت‌وار، مانند مصلحت وقت.

بیبر یا، **مسیرود**، عکر حسر وا بجسیبر **مسیرود**، بیبر یا، مسیر بیرود،، مسیرود **بیبر** یا، مسیرود بیرود،، عکر حیتبیها مصیو ن بیدیر حسر وا **بیبر**، حیتبیها مصیون بیرود،، مسیر نیسبو بیبر یا، بیبر بیرود،،

بیدیر حسر وا مسیر

بیسبر یا، بیبر بیرود،،

عیلیسیر مجیبیر عهعدر،

عیلیسیرود، عکر حسر وا بجیبیر یا، **عیلیسیرود**، عیلیسیرود بیرود،، عیلیسیرود بیرود،،

عیلیسیرود، عکر حسر وا عیلیس بیلیس **بیبیسیرود**، عکر بهیهر حسر وا مهیهر یا، عیلیسیرود بیرود،،

ومعاف ہی سعید رہاہوگا ہی، مرد خاموش رہتے۔"

مہمان آتا ہوگا ہی، خاموش رہتے" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

مہمان ہی، خاموش رہتے۔" یہاں خاموش

بیودیبیود، تمیز مر پیغمدن بیودیبیم وا، بیودیبیود ببود،،

بیودیبوبرود، تمیز مر پیغمدن بیودیبیم وا، بیودیبوبرود ببود،،

جمجیبیود، تمیز مر پیغمدن جمجیبیم وا، جمجیبیود ببود،،

جمجیبوبرود، تمیز مر پیغمدن جمجیبیم وا، جمجیبوبرود ببود،،

حمدیبیود، بیمرهمن جدید حسر وا جمجیبیم بیودیبیم ببود،، بین حسر وسر وا یکدیگر

حمدیبوبرود، تمیز مر پیغمدن حمدیبیم وا، حمدیبوبرود ببود،،

حمدیبیود، تمیز مر پیغمدن حمدیبیم وا، حمدیبیود ببود،،

حمدیبوبرود، تمیز مر پیغمدن حمدیبیم وا، حمدیبوبرود ببود،،

حمدیبیم بیودیبیم بیودیبیم.

حمدیبیم، تمیز مر بیودیبیم وا، حمدیبیم ببود،،

حمدیبیود، تمیز مر حسر وا بیودیبیم وا، حمدیبیود ببود،، بین حسر وسر وا یکدیگر

حمدیبوبرود، تمیز مر پیغمدن حمدیبیم وا، حمدیبوبرود ببود،،

حمدیبیود، تمیز مر پیغمدن حمدیبیم وا، حمدیبیود ببود،،

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

ਸੁਖਮਨੀ ਸਾਹਿਬ ਸਾਰਥ ਸਟੀਕ ਸਹਿਤ

مشقصرود، نام جزیره‌ای در جنوب شرقی آبی، مشقصرود بزرگ.

بی‌کس، صفت حسرتی میرم **عصرکس**، بی‌کس بودن، بی‌کسی، بی‌کسانه.

عصرکسرود، نام رودی در مشقصرود بزرگ، عصرکسرودی، عصرکسرودی.

عصرکسرودی، صفت نسبی عصرکسرود، عصرکسرودی.

عصرکسرودی، نام گونه‌ای از ماهیان عصرکسرود، عصرکسرودی.

عصرکسرودی، نام گونه‌ای از ماهیان عصرکسرود، عصرکسرودی.

جسم، اسم جنس است برای هر چیزی که دارای طول، عرض و عمق باشد.

جسم حیوان، جسمی که دارای حس و حرکت ارادی باشد.

جسم نامی، جسمی که دارای رشد باشد.

جسم، جسمی که دارای حس باشد، ولی حس نامی نداشته باشد.

جسم، جسمی که دارای حس و حرکت ارادی و نامی باشد.

مهندسی، اسم. شغل مهندس یا. **مهندسی** بیرون.

مهر، اسم. نشانی که بر نامه یا سند زنند تا دیگران نتوانند آن را باز کنند یا چیزی بر آن بیفزایند یا از آن نکاهند یا آن را دگرگون نکنند، نشان، علامت، ختم، ختم، ختم

مسعود، اسم علم مذکر به معنی سعادتمند، خوشبخت، نیک‌بخت.

مسعوده، اسم علم مؤنث، مؤنث مسعود.

مسکن، جای ساکن شدن، محل سکونت، خانه، منزل.

مسلح، کسی که سلاح دارد، مقابل غیرمسلح.

مسلم، ۱- بی‌شک، بدون تردید، ۲- اسم علم مذکر به معنی مورد قبول همه.

مسلمه، اسم علم مؤنث، مؤنث مسلم.

مسلمی، اسم علم مذکر به معنی مسلم، مورد قبول همه.

مسمومیت، حالت بیماری که بر اثر خوردن یا تنفس مواد سمی ایجاد می‌شود.

مسن، ۱- دارای سن زیاد، پیر، ۲- اسم علم مذکر به معنی پیر.

مسند، ۱- تکیه‌گاه، پشتی، ۲- اسم علم مذکر به معنی تکیه‌گاه.

مسیحا، اسم علم مذکر به معنی نجات‌دهنده، رستگار.

مسیحی، ۱- پیرو مسیح، ۲- اسم علم مذکر به معنی پیرو مسیح.

مسیر، راه، جهت حرکت، خط سیر.

مشاور، کسی که در امور دیگران نظر می‌دهد، راهنما.

مشاوره، ۱- عمل مشاور، ۲- اسم علم مؤنث به معنی مشاور.

مشتاق، ۱- دارای اشتیاق، علاقه‌مند، ۲- اسم علم مذکر به معنی مشتاق.

مشتری، ۱- خریدار، کسی که کالا می‌خرد، ۲- نام سیاره پنجم منظومه شمسی.

مشرق، ۱- سمت طلوع خورشید، شرق، ۲- اسم علم مذکر به معنی مشرق.

مشکل، ۱- دشوار، سخت، ۲- اسم علم مذکر به معنی مشکل‌گشا.

مشکلات، جمع مشکل، دشواری‌ها، سختی‌ها.

مشکلگشا، ۱- حل‌کننده مشکلات، ۲- اسم علم مذکر به معنی مشکلگشا.

مشهد، ۱- محل شهادت، ۲- نام شهر مقدس در شمال‌شرق ایران.

مشهدی، ۱- اهل مشهد، ۲- اسم علم مذکر به معنی اهل مشهد.

مصباح، ۱- چراغ، ۲- اسم علم مذکر به معنی چراغ.

مصدر، ۱- منبع، سرچشمه، ۲- شکل پایه فعل در دستور زبان.

مصطفی، ۱- برگزیده، ۲- اسم علم مذکر به معنی برگزیده.

مصلح، ۱- کسی که اصلاح می‌کند، ۲- اسم علم مذکر به معنی اصلاح‌کننده.

مصلحت، ۱- صلاح، خیر، ۲- اسم علم مؤنث به معنی مصلحت.

مصور، ۱- نقاش، ۲- اسم علم مذکر به معنی نقاش.

مصیبت، ۱- بلا، حادثه ناگوار، ۲- اسم علم مؤنث به معنی مصیبت.

مضاف، ۱- اضافه‌شده، ۲- در دستور زبان، اسم یا ضمیری که به اسم دیگر اضافه می‌شود.

مضاف‌الیه، در دستور زبان، اسم یا ضمیری که مضاف به آن اضافه می‌شود.

مطرب، ۱- خواننده یا نوازنده، ۲- اسم علم مذکر به معنی خواننده.

مطلق، ۱- آزاد، بدون قید، ۲- اسم علم مذکر به معنی آزاد.

مظفر، ۱- پیروز، ۲- اسم علم مذکر به معنی پیروز.

مظلوم، ۱- کسی که مورد ظلم قرار گرفته، ۲- اسم علم مذکر به معنی مظلوم.

معاون، ۱- یاور، کمک‌کننده، ۲- اسم علم مذکر به معنی یاور.

معتمد، ۱- مورد اعتماد، ۲- اسم علم مذکر به معنی مورد اعتماد.

معجزه، ۱- کار خارق‌العاده، ۲- اسم علم مؤنث به معنی معجزه.

معصوم، ۱- بی‌گناه، پاک، ۲- اسم علم مذکر به معنی بی‌گناه.

معصومه، اسم علم مؤنث، مؤنث معصوم.

معلم، ۱- آموزگار، ۲- اسم علم مذکر به معنی آموزگار.

معلمه، ۱- آموزگار زن، ۲- اسم علم مؤنث به معنی معلم.

معلی، ۱- بلند، برتر، ۲- اسم علم مذکر به معنی بلند.

معین، ۱- کمک، یاور، ۲- اسم علم مذکر به معنی یاور.

مغازه، محل عرضه کالا به مشتری، دکان.

مغرب، ۱- سمت غروب خورشید، غرب، ۲- اسم علم مذکر به معنی مغرب.

مغز، ۱- بخش نرم داخل استخوان، ۲- هسته میوه، ۳- عقل، هوش.

مغلوب، ۱- شکست‌خورده، ۲- اسم علم مذکر به معنی شکست‌خورده.

مفتاح، ۱- کلید، ۲- اسم علم مذکر به معنی کلید.

مفید، ۱- سودمند، ۲- اسم علم مذکر به معنی سودمند.

مقاوم، ۱- ایستاده در برابر، ۲- اسم علم مذکر به معنی مقاوم.

مقدس، ۱- پاک، ۲- اسم علم مذکر به معنی پاک.

مقصود، ۱- هدف، ۲- اسم علم مذکر به معنی هدف.

ملاک، ۱- معیار، ۲- اسم علم مذکر به معنی معیار.

ملایم، ۱- نرم، ۲- اسم علم مذکر به معنی نرم.

ملک، ۱- پادشاه، ۲- اسم علم مذکر به معنی پادشاه.

ملکه، ۱- زن پادشاه، ۲- اسم علم مؤنث به معنی ملکه.

ملوک، ۱- پادشاهان، ۲- اسم علم مذکر به معنی پادشاهان.

ممتاز، ۱- برجسته، ۲- اسم علم مذکر به معنی برجسته.

ممدوح، ۱- کسی که مورد مدح است، ۲- اسم علم مذکر به معنی ممدوح.

منتظر، ۱- چشم‌به‌راه، ۲- اسم علم مذکر به معنی چشم‌به‌راه.

منجی، ۱- نجات‌دهنده، ۲- اسم علم مذکر به معنی نجات‌دهنده.

منزل، ۱- خانه، محل سکونت، ۲- مرحله سفر.

منزه، ۱- پاک، مبرا، ۲- اسم علم مذکر به معنی پاک.

منصور، ۱- پیروز، ۲- اسم علم مذکر به معنی پیروز.

منوچهر، اسم علم مذکر به معنی دارای چهره نیکو.

منیر، ۱- روشن، ۲- اسم علم مذکر به معنی روشن.

منیره، اسم علم مؤنث، مؤنث منیر.

مهتاب، ۱- نور ماه، ۲- اسم علم مؤنث به معنی مهتاب.

مهدی، ۱- هدایت‌شده، ۲- اسم علم مذکر به معنی هدایت‌شده.

مهربان، ۱- دارای مهر، ۲- اسم علم مذکر به معنی مهربان.

مهرداد، اسم علم مذکر به معنی عطیه مهر.

مهرزاد، اسم علم مذکر به معنی زاده مهر.

مهرنوش، اسم علم مؤنث به معنی نوشنده مهر.

مهسا، اسم علم مؤنث به معنی مانند ماه.

مهشید، اسم علم مؤنث به معنی جشن مهر.

مهندس، ۱- کسی که در مهندسی تحصیل کرده، ۲- اسم علم مذکر به معنی مهندس.

مهندسی، ۱- رشته مهندسی، ۲- اسم علم مذکر به معنی مهندسی.

مهیار، اسم علم مذکر به معنی یاور مهر.

میثاق، ۱- پیمان، عهد، ۲- اسم علم مذکر به معنی پیمان.

میرزا، ۱- لقب شاهزادگان، ۲- اسم علم مذکر به معنی شاهزاده.

میلاد، ۱- تولد، زادروز، ۲- اسم علم مذکر به معنی تولد

تصحیح، اسم یا مصدر یعنی درست کردن چیزی که نادرست یا ناقص است.

تصحیح مجدد، اسم یا مصدر یعنی دوباره تصحیح کردن چیزی که قبلاً تصحیح شده است.

تصدیق، اسم یا مصدر یعنی گواهی دادن بر درستی یا صحت چیزی.

تصلب، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری.

تصلب شرایین، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و تنگ شدن رگ‌های خونی.

تصلب شریانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و تنگ شدن شریان‌ها.

تصلب عروق، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و تنگ شدن رگ‌های خونی.

تصلب کبد، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری کبد.

تصلب کلیه، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری کلیه.

تصلب مغز، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری مغز.

تصلب مفاصل، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری مفاصل.

تصلب نخاع، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع.

تصلب نخاع جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع جانبی.

تصلب نخاع خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع خلفی.

تصلب نخاع قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع قدامی.

تصلب نخاع مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع مرکزی.

تصلب نخاع میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی.

تصلب نخاع میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی جانبی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی خلفی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی قدامی.

تصلب نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی، اسم یا مصدر یعنی سخت شدن و از دست دادن انعطاف‌پذیری نخاع میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی میانی مرکزی.

رهجبو، صحب سيسعب صحب وا صحب سيسعب صحب وا **حمجبو**، سهجبو وا. حمجبو ببوو..

جسع هم حمن. نجم حمى حمحن ربعيم سهجبو وا، رهجو ببوو.. حمهم
تسير سهو هم هوا حمو سهسهم ربعسه وا. سق رهجو ببوو.. بين
رهجبو **رهم حسهبوو**، رهم ر رهم. هم وا هيم ربعسه، هوا
ببوو.. سهجبو حمهم سهجبو وا. رهم حسهبوو ببوو..

رهجسبوو. حمن. حسم. حمجم جسع نيم ر رهسهم هم. وا ربا حمن
رهجبو ببيم. رهم ر ربا هم حمم رهحسهمن رهم سهن حمهم سهجبو وا.

مهجمن، حمى ربعيم حمن. حمم ر رهم ربعيم حمهم **رهحمهجوو**،
سهجبو وا. مهجمن ببوو.. ربعيم هم رهحسهمم وا. رهجمن ببوو..

رهم، حمن جسع رهم. هم جسع رهم حمن **رهحمهجوو**، رهجمن
رهحسهم رهجمن وا رهم. رهم وا. رهم ببوو..

دیکھنا۔ دیکھنا۔ دیکھنا۔

۳ وا، حرف جهارم الفبای سریانی و ۳، وا، باشد. یعنی
باشد. «من دستور، بدین سبب وا جهت وشاسم نیز وا،
نیم چه واو، سلم وا، وا نیز نباشد
سر سپسر، جهت
دهم صوفی، ست نهمن نمود باشد»
سپسر، سپسر سپسر وا، جهت نیم و جیم حرفیند هجیم
سر سپسر باشد» سپسر دو وا، سپسر باشد»
جیم، جیم سپسر و سپسر چهارمین
وا، جیم باشد» **سپسر،** دو وا، نیز سپسر چهارم
سپسر دو، سپسر وا، سپسر دو باشد» **سپسر،** جیم و سپسر
سپسر، نیم و جیم سپسر وا، وا دو نیز سپسر سر و نیم و جیم
سپسر و سپسر باشد» من زیرا تو سپسر در و نیم نیمی سر، سپسر و سپسر

سوس بیر، سوس بیر، سوس بیر، سوس بیر

ચંદ્રિકા. ચંદ્રિકાબેન કેમ છો? તમારી તબિયત કેવી છે? તમે ઘણા દિવસે દેખાયાં.

સરિતા. બહેન, મારી તબિયત સારી નથી. મારા પતિ ઘણા દિવસથી માંદા છે. તેમની સારવારમાં હું રોકાયેલી હતી.

ચંદ્રિકા. તમારા પતિને શું થયું છે? તાવ આવે છે?

સરિતા. તાવ તો નથી આવતો પણ તેમને ખૂબ ઊલટી થાય છે. ખાધેલું કંઈ પચતું નથી. ઊલટી થાય છે. ઊલટીમાં ક્યારેક લોહી પણ પડે છે. ડૉક્ટર કહે છે કે તેમને કૅન્સર થયું છે. ડૉક્ટર કહે છે કે તેમનું ઑપરેશન કરવું પડશે. પણ ઑપરેશનનો ખર્ચ ઘણો આવે તેમ છે. અમારી પાસે એટલા પૈસા નથી. એટલે અમે ઑપરેશન કરાવી શકતા નથી.

ચંદ્રિકા. તમારા પતિને કૅન્સર થયું છે? ઓહ! કેટલું ખરાબ કહેવાય! તમારા પતિ કેટલા વર્ષના છે? તેમને કૅન્સર ક્યારે થયું? તમે તેમને ડૉક્ટર પાસે ક્યારે લઈ ગયાં હતાં?

સરિતા. મારા પતિ ૪૫ વર્ષના છે. તેમને કૅન્સર થયું છે એની ખબર અમને ૧૫ દિવસ પહેલાં પડી. તેમને ખૂબ ઊલટી થતી હતી. ખાધેલું કંઈ પચતું નહોતું. ઊલટીમાં લોહી પડતું હતું. એટલે અમે તેમને ડૉક્ટર પાસે લઈ ગયાં હતાં. ડૉક્ટરે તપાસ કરીને કહ્યું કે તેમને કૅન્સર થયું છે.

ચંદ્રિકા. તમારા પતિને કૅન્સર થયું છે એ જાણીને મને ખૂબ દુઃખ થયું. તમારા પતિ ઑપરેશન કરાવે તો સારું. ઑપરેશન કરાવવાથી કૅન્સર મટી જાય છે. તમારા પતિ ઑપરેશન કરાવી શકે તેમ નથી? ઑપરેશનનો ખર્ચ કેટલો આવે છે?

સરિતા. ઑપરેશનનો ખર્ચ ઘણો આવે છે. ૫૦ હજાર રૂપિયા જોઈએ. અમારી પાસે એટલા પૈસા નથી. એટલે અમે ઑપરેશન કરાવી શકતા નથી.

۲۱۱ - ۲۱۲

۲۱۱ - ۲۱۲

۲۱۱ - ۲۱۲

۲۱۱ - ۲۱۲

ریکو، ریکو، ریکو، ریکو

حبرود، اسم جمع مؤنث، بمعنى أنهار صغيرة.

مهرود، اسم مذكر، بمعنى نهر صغير.

مصيرود، اسم مذكر، بمعنى مصير صغير.

يسيرود، اسم مذكر، بمعنى يسير صغير.

سروسود، اسم مذكر، بمعنى سرو صغير.

حيتكبيرود، اسم مذكر، بمعنى حيتكبير صغير.

حسيرود، اسم مذكر، بمعنى حسير صغير.